

بسمه حق

۱۴ شب دلتنگی





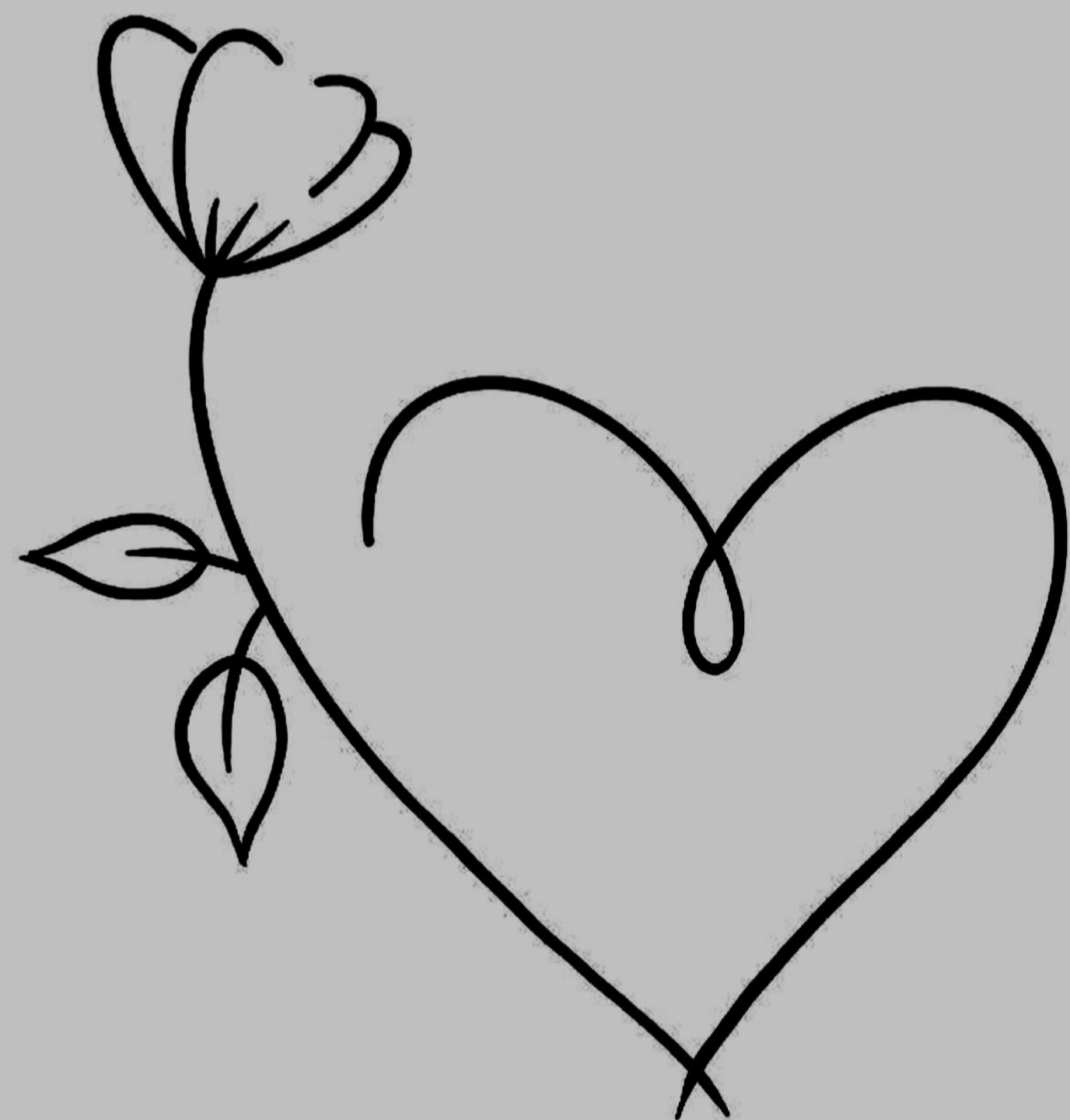
با قهوه‌ی چشمانت،

خال گر ختم

مژده‌ی وصال میداد..

نگاهم کردی، مشتاق‌تر شدم

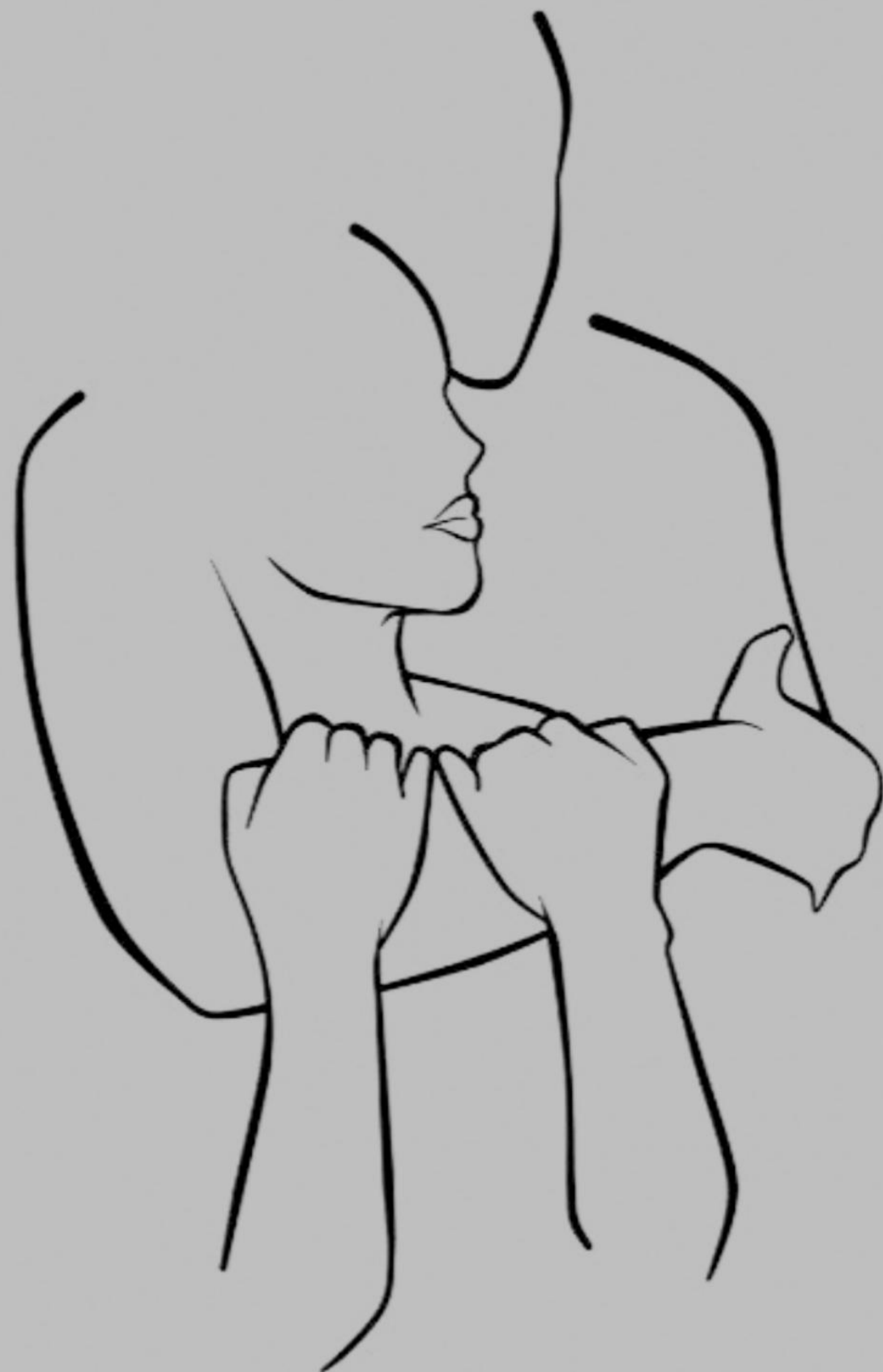
نزدیک‌تر شدی، خالم تعبیر شد.



دل نبستم به کسی
تا کس نبیند اشک من،
ورنه من هم لایق دوست داشتم
به جان تو.



آن دم که تو با منی
یعنی زندگی جاریست.

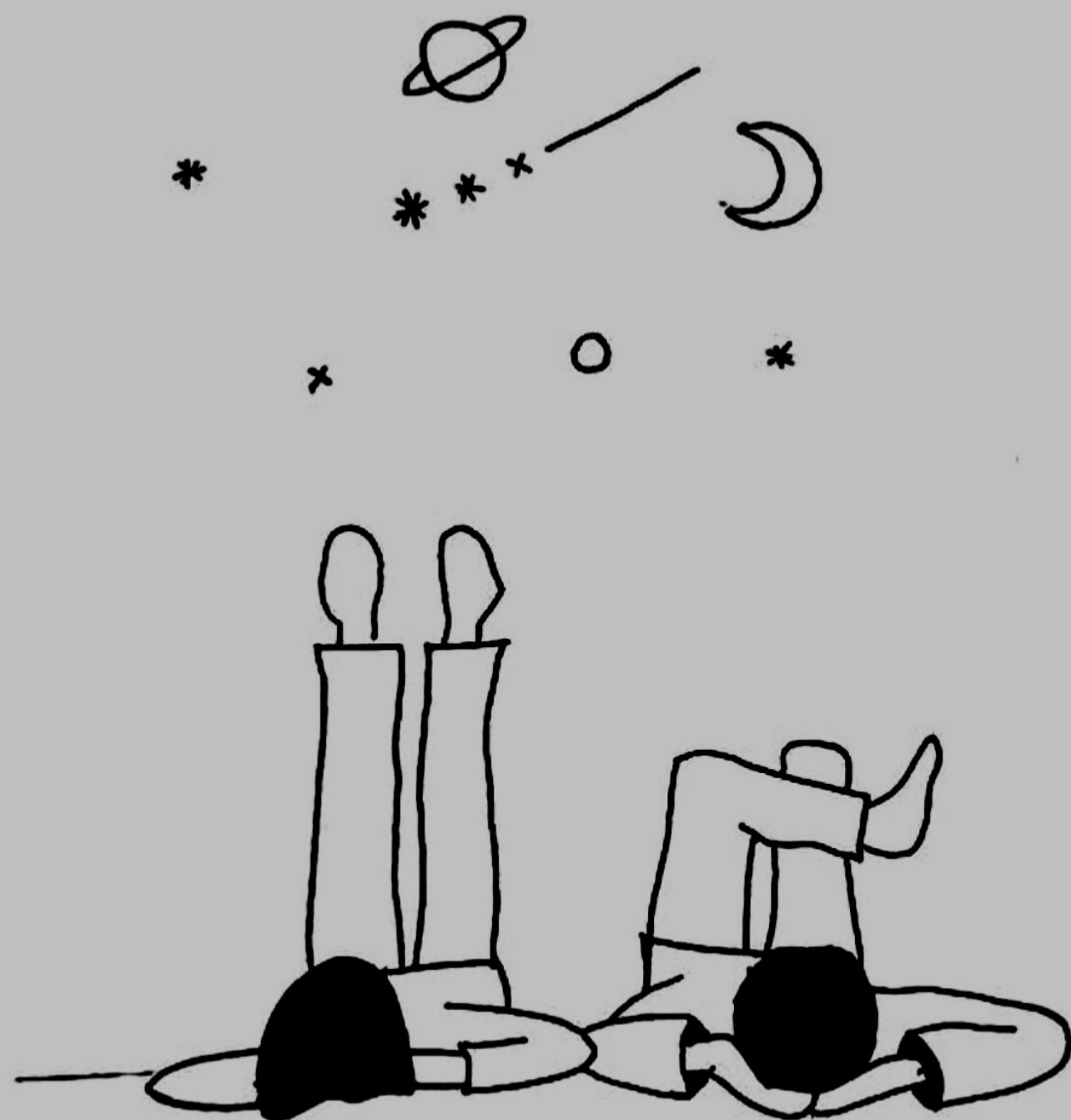


آنچنان هم سخت نیست،

مسئله‌ی ما..

من مانند قدر مطلق تو را در آغوش می‌گیرم،

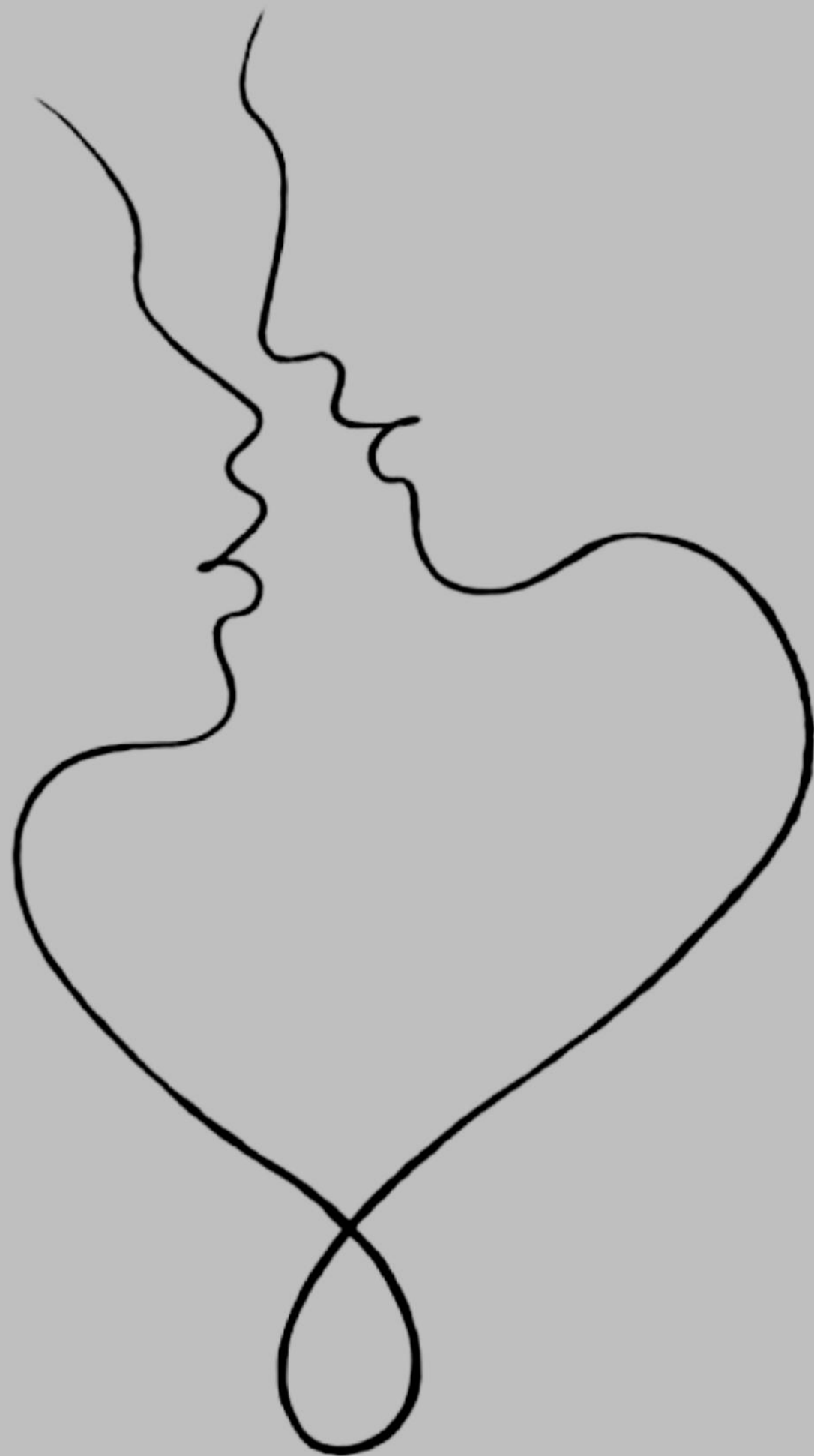
و تو هم با کمال میل جوابت مثبت می‌شود.



شب را نمی‌خواهم،
گر تو قمر آسمانم نباشی.



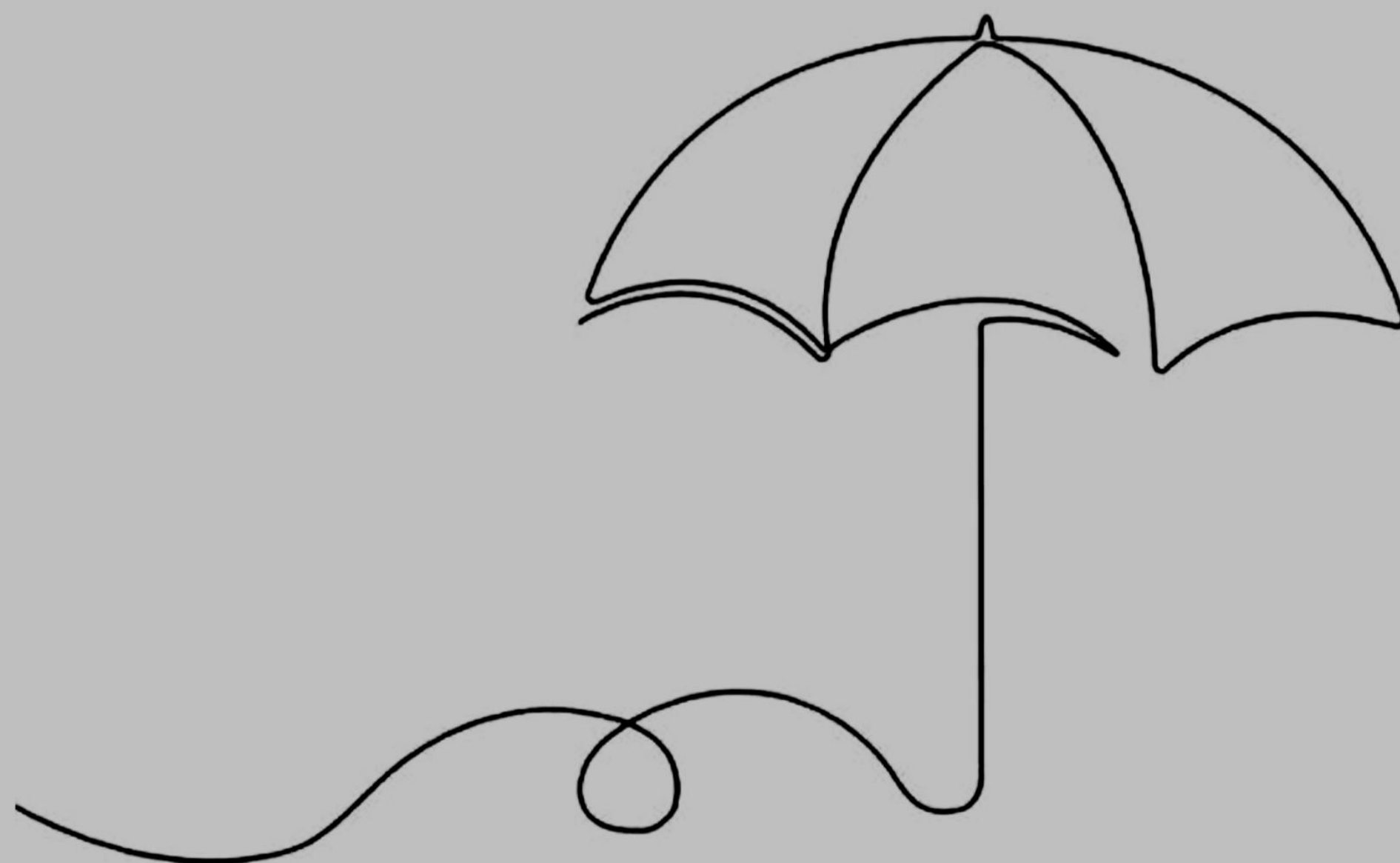
مرا محدود کن به خودت،
همانگونه که تنگ ماهی را..
من اقیانوس آغوش تو را تا ابد خواهانم.



یک جرعه از شراب ناب لب‌هایت
مرا برای یک عمر مست تو بودن
کافیست.



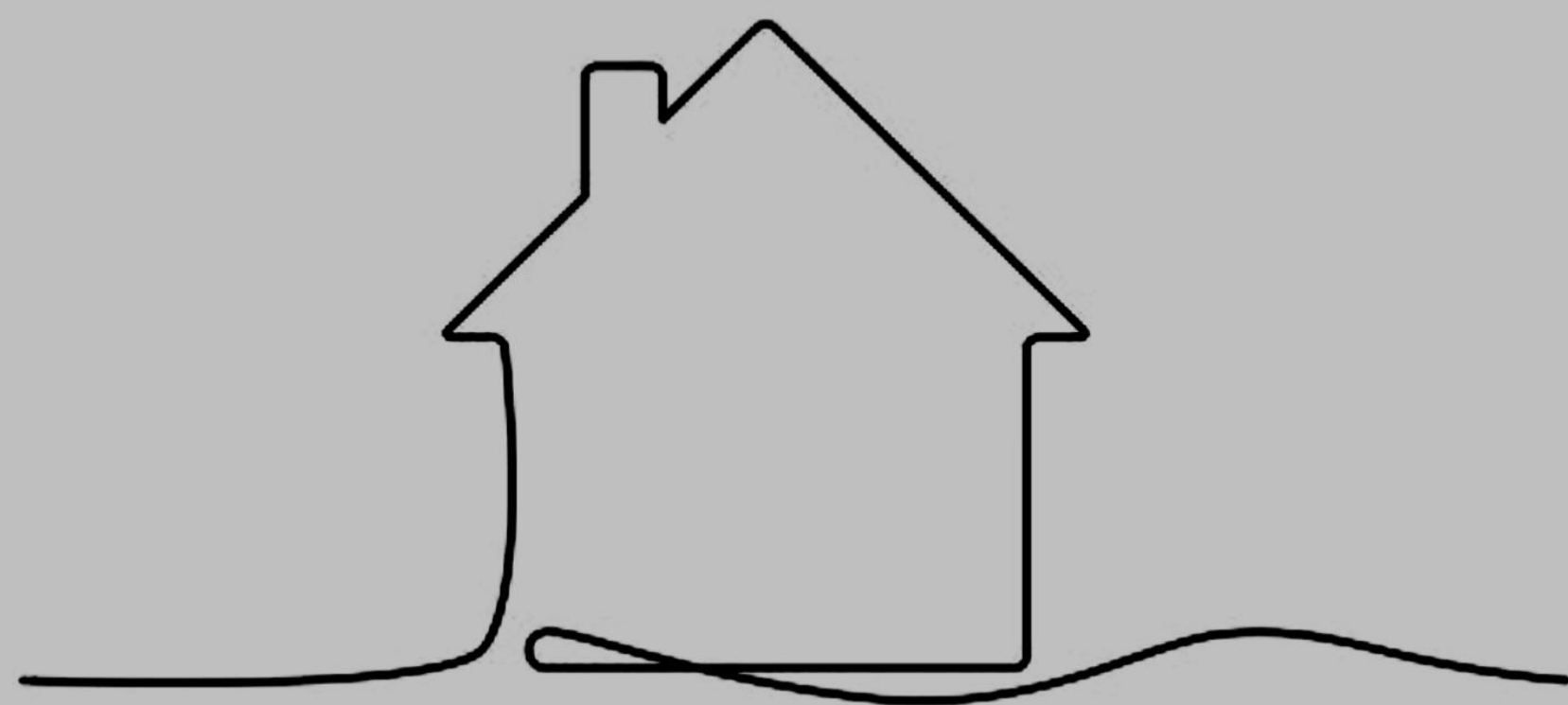
خوشا به حال لیوانی
که گرمای دستانت
و شیرینی لب‌هایت را،
همزمان حس می‌کند.



ایستگاه خالی

نعم نعم باران

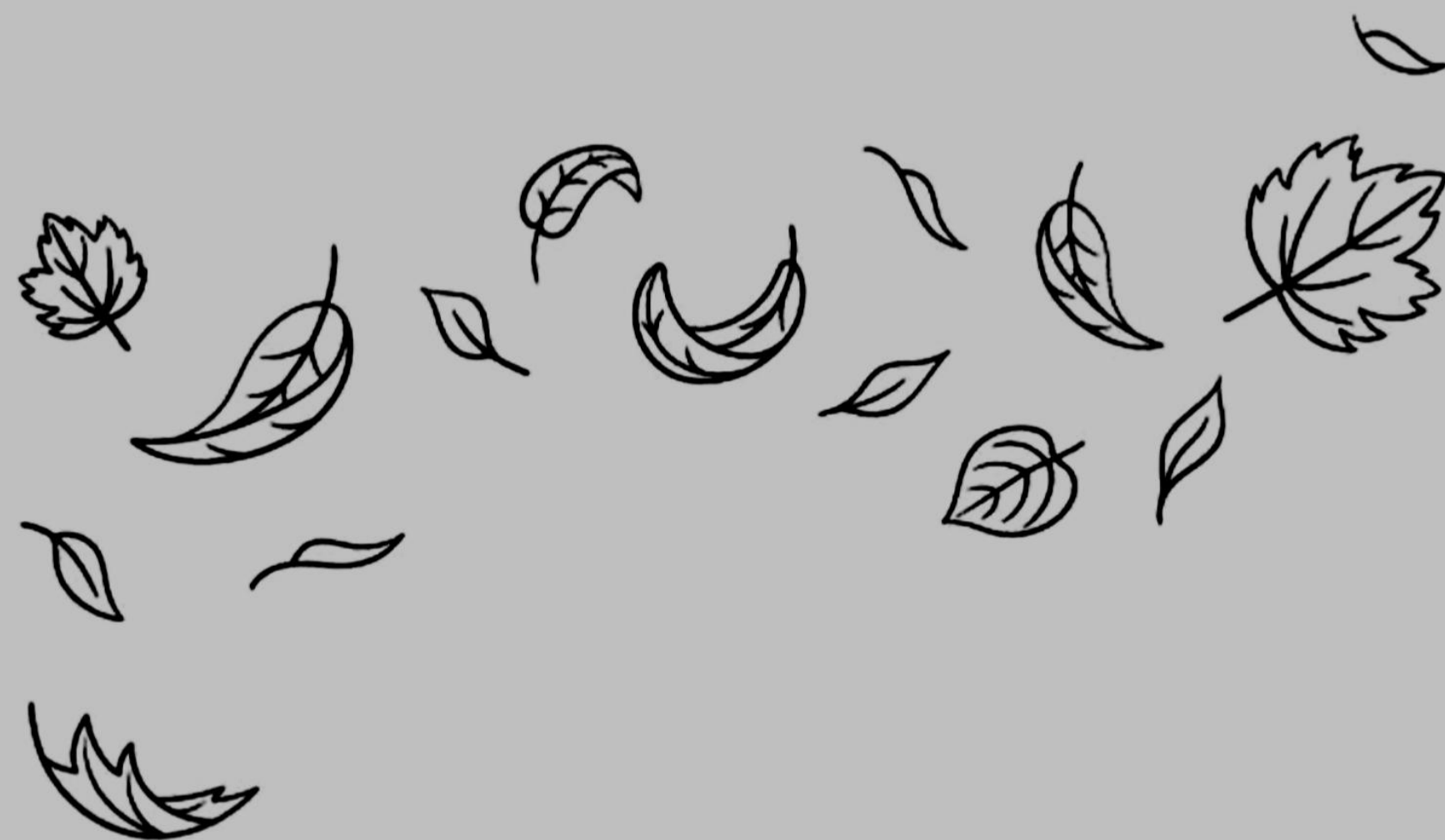
خاطرات تو



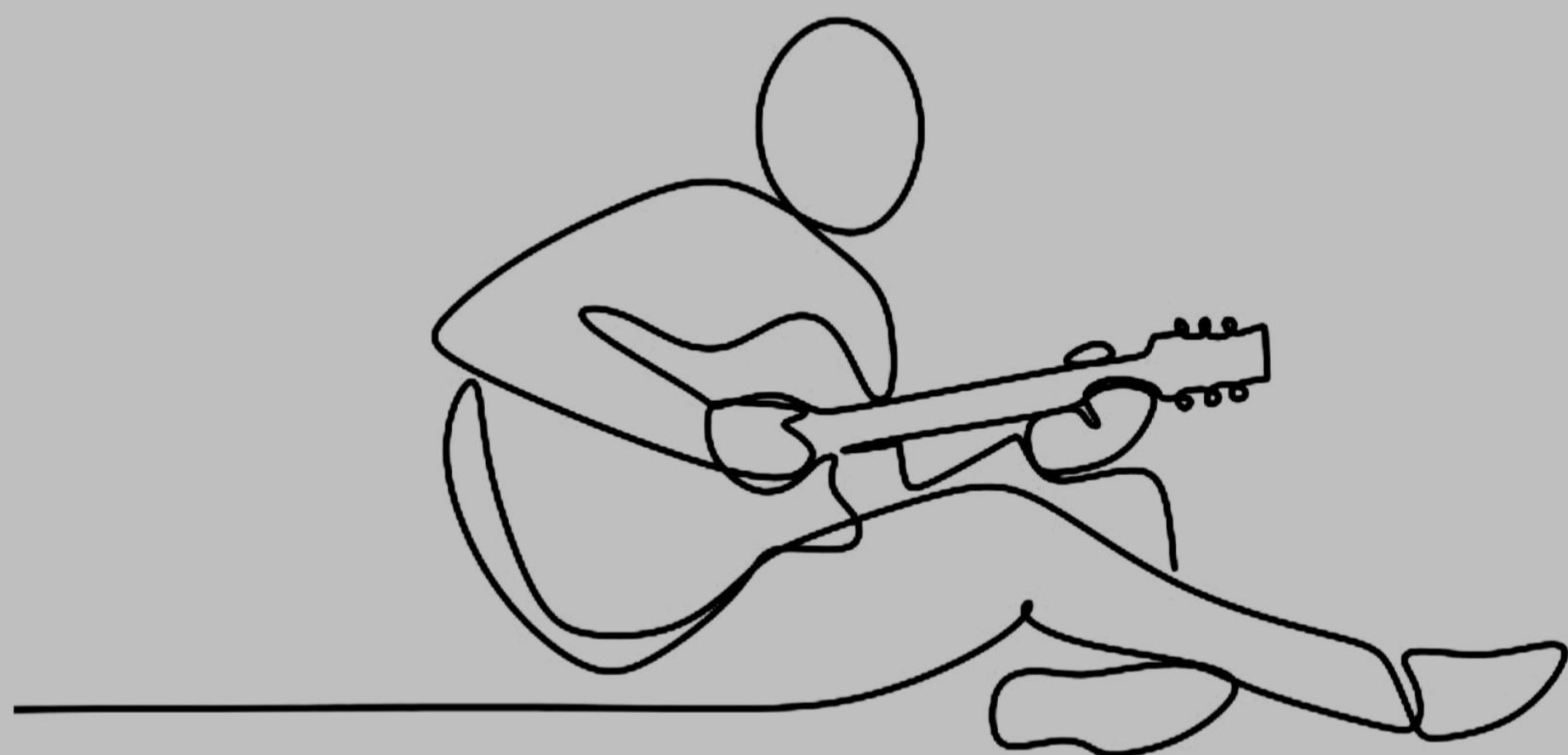
کلبه‌ای چوبی در جنگل

بوی چای عصرانه

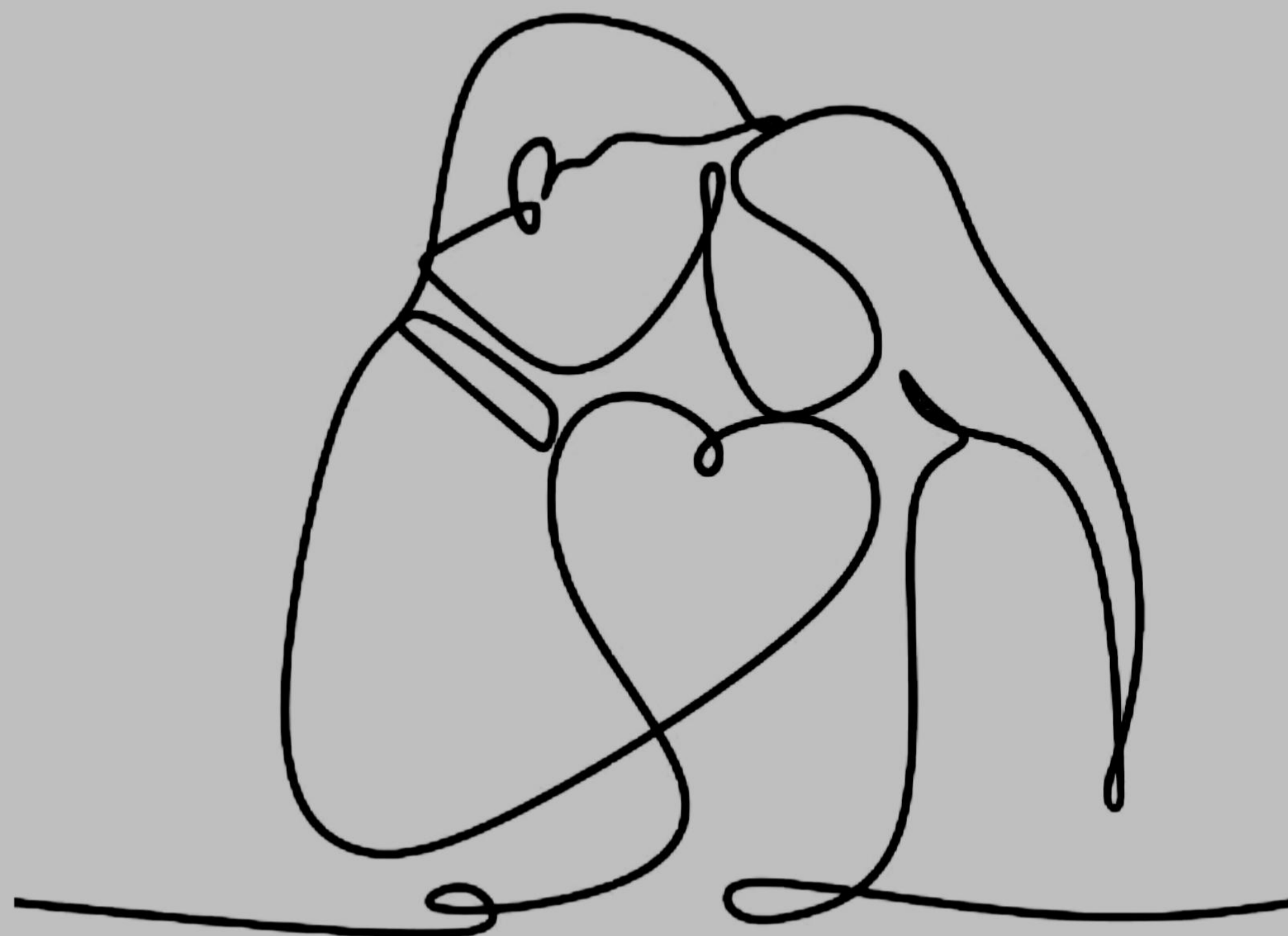
من و تو.



پاییز دوباره آمد،
و چشمان تر من
همچنان منتظر.



درخت بید مجنون،
صدای گیتار،
کوچه‌ی بن‌بست خاطرات تو.



اگر دوباره بینمت،
میان موهایت گم می‌شوم،
همچون باد میان گندمزار.



باران که می بارد
کودکی خریاد شادی سر می دهد،
این است زندگی.